روایتی از کربلای ۴ از زاویه دید یکی از غواصان گردان حمزه سیدالشهدا(ع)

«شهرام» به مولا چه گفتی که تو را قبول کرد؟

از سمت راست: شهیدان سرابی، شهرام کیخواه، مالزیری، نیازی، پاپی، یوسفی، ابراهیمی، حسین‌زاده و جان‌محمد جاری

علیرضا محمدی

متن زیر خاطره پرویز پورحسینی از رزمندگان دفاع مقدس است که گوشه‌هایی از رشادت غواص‌های گردان حمزه سیدالشهدا(ع) از لشکر ۷ ولی‌عصر(عج) در عملیات کربلای ۴ را توصیف کرده است. این خاطره از حیث پرداختن به جزئیات حضور نیروها در یک عملیات، حال و هوایشان، راز و نیازها و وداع در لحظات آخر و همینطور روایت شهادت تعدادی از نیروهای غواص گردان حمزه جالب توجه است. خاطره ساعتی از کربلای ۴ را از زبان پرویز پورحسینی پیش رو دارید.

بوی عملیات

بعدازظهر روز سوم دی ماه ۱۳۶۵ بود که به ما دستور دادند وسایلمان را جمع کنیم و آماده رفتن شویم. بچه‌ها با شور و حال خاصی آماده شدند و بعد شروع کردند به نوشتن وصیتنامه و آنها را تحویل تعاون گردان دادند. بوی عملیات در فضای ملکوتی فرودگاه آبادان پیچیده بود. بچه‌ها طبق دستور فرماندهی، لباس‌های غواصی خودشان را که در کیسه‌های مخصوصی بود به دست گرفتند و به خط شدند. یکی بعد از دیگری از زیر قرآن گذشتند و قبل از سوار شدن به ماشین‌های تویوتا با فرمانده گردان روبوسی کردند. نوبت به من که رسید، فرمانده گردان گفت: «اگر شهید شدی ما را هم فراموش نکن.»

اتاق‌های گلی

بچه‌ها داخل ماشین با هم شوخی می‌کردند. می‌گفتند مراقب باشید داخل آب کوسه شما را نخورد. غروب بود و روشنایی خورشید کم کم جای خودش را به تاریکی شب می‌داد. ساعتی بعد به روستایی در جزیره مینو و کنار اروند رسیدیم. سپس در اتاق‌های گلی که از قبل تعیین شده بودند مستقر شدیم. درون اتاق‌ها بوی گِل خیس می‌آمد. در این حال یکی از برادرها شروع به گفتن اذان کرد و هر کسی در گوشه‌ای از اتاق مشغول خواندن نماز شد. بعضی‌ها به سجده رفته بودند و ضجه می‌زدند و از خداوند طلب شهادت می‌کردند. بعضی در قنوت دعای شهادت می‌کردند و گریه سر می‌دادند. عجب نمازی بود تعدادی از بچه‌ها آخرین نماز زندگی‌شان را می‌خواندند و تعدادی دیگر بایستی در فراق از دست دادن دوستان می‌ماندند و صبر می‌کردند.

دو ساعت تا شهادت

بعد از اتمام نماز بچه‌های دسته اول که من هم در آن دسته بودم به همراه فرمانده و بی‌سیم‌چی‌های گروهان دور هم جمع شدیم تا شام را که عسل و مغز گردو بود بخوریم. از بچه‌ها کسی میل به خوردن نداشت و هر کس انگشتی به عسل می‌زد. چند دقیقه‌ای گذشت. فرمانده گروهان برادر «جان محمد جاری» گفت: بچه‌ها حالا می‌خواهم وصیتنامه بنویسم. کمی من را به حال خودم بگذارید. یک برگه سفید از جیب پیراهنش درآورد و شروع به نوشتن کرد: بسم الله الرحمن الرحیم، سلام پدر بزرگوارم، .. که در این حال باز بچه‌ها با شوخی مزاحم نوشتنش شدند. اما او که گویی از غیب الهام گرفته بود، گفت: ببینید دارید مزاحم نوشتن وصیتنامه‌ام می‌شوید ولی بدانید که من تا دو ساعت دیگر شهید می‌شوم. در این هنگام تمام بچه‌ها به چهره مصمم و نورانی او نگاه کردند. محمد ادامه داد: این سفارش را از من بپذیرید که وقتی با همدیگر وارد آب شدیم، اولین گره

طناب را آزاد می‌گذاریم تا آقا و مولایمان امام زمان(عج) خودش بیاید و ستون غواص‌ها را به مقصد برساند. (گروه‌های غواص وقتی وارد آب می‌شدند به وسیله یک طناب که هر یک متر به یک متر گره داشت و هر نیرو یک گره را می‌گرفت، در آب پشت سر همدیگر حرکت می‌کردند تا با هم به مقصد برسند و گم نشوند.)

شانه‌ها تکان می‌خورد

بعد از دستور فرماندهی، تمام غواص‌ها لباس‌هایشان را پوشیدند. وقت وداع رسیده بود. عجب صحنه‌ای بود. قابل توصیف نیست: سکوت بود ولی شانه‌ها تکان می‌خورد. شمیم دوست مرا سمت کربلا می‌برد... واقعاً آن شب در آن مکان ملکوتی اگر اندکی تأمل می‌کردی صدای بال فرشتگان را می‌شنیدی که بر این شور و حال غبطه می‌خوردند. هر کسی با رفیقی رازهای ناگفته را در میان می‌گذاشت. آن شب گویی که شب عاشورا بود و آن اتاق گلی، خیمه آقا امام حسین(ع) و آن بچه بسیجی‌ها یاران باوفای امام بودند. هر کسی دوست خودش را در آغوش گرفته بود و صیغه اخوت می‌خواند و با گریه و زاری از همدیگر می‌خواستند که هر کدام شهید شدند دیگری را شفاعت کنند و از همدیگر حلالیت می‌طلبیدند. من هم سراغ دوست صمیمی خودم که در دسته دو بود رفتم و او را پیدا کردم. با هم روبوسی کردیم و حلالیت طلبیدیم. او شهید شهرام کیخواه بود که در همین عملیات کربلای ۴ به شهادت رسید. سپس به سراغ شهید مسعود رومی‌پور رفتم و او را در آغوش گرفتم و با او خداحافظی کردم. مسعود در عملیات بیت‌المقدس ۷ به شهادت رسید. آخر سر هم سراغ فرمانده دلاور شهید علیمحمد طاهری رفتم و از او هم حلالیت طلبیدم. طاهری در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید.

بعد از وداع با دستور فرمانده به سمت اروند خروشان حرکت کردیم. در این وقت اروند در حال جزر بود و سرعت آب بالغ بر ۷۰ کیلومتر بر ساعت بود. در راه به سنگری که در آن عده‌ای به مداحی برادر آهنگران دعای توسل می‌خواندند، رسیدیم. موقع رسیدن ما مداح قسمتی از دعای توسل را که مربوط به بی‌بی دو عالم خانم فاطمه زهرا(س) بود، می‌خواند. ما هم این را به فال نیک گرفتیم و به راهمان ادامه دادیم.

کنار اروند آسمان زیر نورماه خودنمایی می‌کرد. وارد چولان‌های کنار رود شدیم و فین‌های غواصی را به پا کردیم. طبق وصیت فرمانده دلاور جان محمد جاری اولین گره طناب را آزاد گذاشتیم تا آقا و سرور و صاحب اصلی این انقلاب و مملکت، امام زمان(عج) هدایتمان کند.

آب سرد

آب خیلی سرد بود و جریان آب به حدی شدید بود که ستون به سختی خودش را در یک خط نگه می‌داشت. هدف ما تصرف جزیره سهیل بود. بعد از پیمودن عرض اروندرود به خط دشمن رسیدیم. بعثی‌ها متوجه ما نشده بودند. فین‌های غواصی را از پا درآوردیم و به سیم‌های خاردار متصل کردیم. بعد نیروهای تخریب‌چی شروع به باز کردن معبر و بریدن سیم‌های خاردار کردند. در آن موقع حالت عجیبی به من دست داد چون در آن سکوت وحشتناک فقط صدای بریدن سیم‌های خاردار به گوش می‌رسید و من در آن زمان بدون هیچ اراده‌ای شروع به خواندن آیه شریفه «وجعلنا» کردم. بعد از باز کردن معبر دو نفر از نیروها که مسلح به نارنجک تفنگی بودند در دو طرف معبر برای تأمین مستقر شدند. ستون شروع به حرکت در معبر کرد. وقتی به ابتدای معبر رسیدم دیدم که برادر جاری در کنار معبر ایستاده و نیروها را یکی بعد از دیگری راهنمایی می‌کند. ابتدای معبر موانع خورشیدی بود و بعد از آن چند لایه سیم خاردار و در لابه‌لای سیم‌های خاردار بشکه‌های فوگاز تعبیه شده بود.

جاری شهید شد

چند متر بیشتر به خاکریز نمانده بود که متوجه شدم برادر جاری از ما سبقت گرفت و رفت زیر خاکریز مستقر شد. در این حین عراقی‌ها متوجه ما شدند و معبر لو رفت. شلیک گلوله و نارنجک فضای منطقه را در بر گرفت. در همان اولین درگیری فرمانده دلاور جان محمد جاری بعد از کشتن چند عراقی همانطور که گفته بود درست پس از دو ساعت به درجه رفیع شهادت

> در همان اولین درگیری فرمانده دلاور جان محمد جاری بعد از کشتن چند عراقی همانطور که گفته بود درست پس از دو ساعت به درجه رفیع شهادت نائل آمد

نائل آمد. بعد از عبور از خاکریز طبق برنامه دسته یک می‌بایست سرپل را می‌گرفت و یک یا دو سنگر را سمت راست و همینطور سمت چپ معبر پاکسازی می‌کرد تا دسته دو به فرماندهی شهید علیمحمد طاهری به سمت چپ و دسته سه به فرماندهی شهید ماشاالله ابراهیمی به سمت راست معبر بروند و شروع به پاکسازی سنگرها کنند.

صورت نورانی شهرام

من هم طبق برنامه به همراه یکی دو نفر از نیروهای دسته یک که سالم بودند (چون اکثر نیروهای دسته یک مجروح یا شهید شده بودند) اولین و دومین سنگر سمت چپ و راست را پاکسازی کردیم. بعد به کمک نیروهای دسته دو رفتم. دیدم شهرام کیخواه روی زمین افتاده است. خم شدم و گفتم: شهرام تیر خوردی؟ ناله‌ای کرد. دستش را بلند کرد و گفت: تو به فکر من نباش بی‌سیم را از دستم بگیر و برو جلو! شهرام از ناحیه پهلوی چپ چند تیر خورده بود. بعد از پاکسازی منطقه باز سراغ بهرام را گرفتم و به سمت سنگری که تقریباً مقر فرماندهی گروهان ما شده بود راه افتادم. همین که به سنگر رسیدم دیدم یک جنازه را از سنگر بیرون آوردند. جنازه درون یک پانچوی عراقی بود. آن را کنار زدم. صورت نورانی شهرام را دیدم. نشستم و سرش را از روی زمین بلند کردم. اشک در چشم‌هایم حلقه زده بود. به شهرام گفتم:

– تو داداش من بودی. شهرام من و تو با هم لباس غواصی می‌پوشیدیم. با هم به نمازخانه گردان می‌رفتیم. با هم سجده بعد از نماز را به جا می‌آوردیم و با هم گریه می‌کردیم! قرار نبود که تو تنها بروی و من را در این دنیا تک و تنها بگذاری. شهرام تو در سجده بعد از نمازت به مولا چه گفتی که اینچنین تو را قبول کرد. چگونه گریه کردی که اشک‌های تو مقبول افتاد ولی اشک‌های من نه؟ حالا پیش شهیدان حسین‌زاده، اکبری و... می‌روی. شهرام یادت می‌آید که به من گفتی اگر شهید شدی مرا هم شفاعت کن ولی حالا تو شهید شدی و من مانده‌ام!

به گریه گفتمش این لطف را زیادت کن/اگر شهید شدی مرا شفاعت کن/سکوت کرد و مرا حسرت تکلم ماند/فقط به یاد من آخرین تبسم ماند!

پورحسینی نفر سمت چپ در کنار شهید نیازی

گزارش

شهید سیدمجتبی علمدار که در دی‌ماه دعاهایش مستجاب شد

جانبازی که به عشق شهادت مداحی می‌کرد

آرمان شریف

شهید سیدمجتبی علمدار چندین سال پس از پایان دفاع مقدس به جمع یاران شهیدش پیوست و در طول این سال‌ها از سیره و منش شهدا دور نشد. گویی او شهیدی زنده در میان دیگران بود و رسالتی بزرگ بر دوش داشت. از میان ماه‌های سال، دی ماه برای شهید علمدار مهم‌ترین ماه زندگی‌اش بود. در دی ماه به دنیا آمد و در همین ماه شاهد تولد تنها فرزندش بود، در دی ماه جانباز شیمیایی شد و در دی ۱۳۷۵ به شهادت رسید.

شهید علمدار در ۱۷ سالگی حضور در جبهه را تجربه کرد و در اواخر سال ۱۳۶۲ به کردستان رفت. برای اولین بار در عملیات کربلای یک شرکت کرد و مدتی پس از آن وارد گردان مسلم بن عقیل در لشکر ۲۵ کربلا شد و تا پایان جنگ در آنجا ماند. سید علمدار در عملیات‌های مهم و سرنوشت‌سازی مثل والفجر ۸، کربلای ۴ و ۵ شرکت داشت و در جریان عملیات والفجر ۸ توسط دشمن بعثی شیمیایی شد. او با وجود مجروحیت جبهه را رها نکرد و با وجود مجروحیت‌های بعدی همچنان در کنار همرزمانش ماند. عشق او به جبهه و جهاد با گوشت و پوستش آمیخته بود و تصور دور ماندن از رزمندگان را نداشت.

جنگ که به پایان رسید سید مجتبی فعالیت‌هایش را کنار نگذاشت. بدنش مجروح ولی دلش پرامید بود و قلبش پرتوان به عشق حماسه‌سازان دفاع مقدس می‌تپید. در مراسم‌های مختلفی به یاد مظلومیت اهل‌بیت(ع) و شهدای دفاع مقدس مداحی می‌کرد و یاد و خاطره رفقایش را زنده می‌کرد. وقتی در مورد امام حسین(ع) و امام زمان(عج) می‌خواند همیشه نیم نگاهی به امام حسن مجتبی(ع) می‌انداخت و می‌گفت مداحان، کمتر به امام حسن مجتبی(ع) توجه می‌کنند و از این بابت ناراحت بود. در ازای مداحی، پول نمی‌گرفت و می‌گفت: اگر در ازای مداحی کردنم پول بگیرم، چطوری فردای قیامت می‌توانم بگویم برای شما خواندم؟! می‌گویند: خواندی، پاداشش را گرفتی! من اصلاً ائمه را با پول مقایسه نمی‌کنم!

شدت جراحاتش زیاد بود و پس از ازدواج به همسرش گفته بود من پنج سال دیگر شهید می‌شوم. تمام بدنش پر از ترکش بود، شیمیایی شده بود، میگرن و سردردهای عصبی داشت، طحالش تیر خورده بود و از بین رفته بود، وضعیت جسمانی‌اش مساعد نبود ولی به همان میزان پرروحیه و امیدوار بود. با وجود وضعیت جسمانی نامساعدش، باز هم روحیه‌اش را حفظ می‌کرد و سه‌شنبه و پنج‌شنبه‌ها در سپاه والیبال و فوتبال بازی می‌کرد و اجازه نمی‌داد حالش بر روحیه‌اش تأثیر بگذارد.

یکی از نکات جالب توجه در زندگی این سید شهید، توجه خاص او به امور معنوی بود. مواردی که شاید به نظر ساده آید اما تقید او و حتی تعیین مجازات در صورت عدم انجام آن نشانگر باور قلبی و یقین این جانباز شهید به اعتقاداتش بود. شهید علمدار قوانین ۱۰ گانه‌ای را برای زندگی‌اش نوشت و خود را ملزم به رعایت از این قوانین کرد. او در قوانینش سعی کرده تا بنده بهتری باشد و در هر بند از خدا خواسته تا کمکش کند به شکل بهتری عبادت و اطاعتش را به جا بیاورد.

شهید سید مجتبی علمدار (سمت چپ)

> شهید علمدار همیشه آرزو داشت در جبهه شهید شود و در طول سال‌های پس از جنگ بسیار دلتنگ دوستان شهیدش می‌شد. شهید سیدمجتبی علمدار سبکبال و آرام پر کشید و سال‌ها پس از شهادتش نام بلند و نیکش را زائران مزارش زمزمه می‌کنند

شهید علمدار همیشه اول تا یازدهم دی‌ماه هر سال مریض بود. گاهی اوقات شدت داشت و گاهی ضعیف بود. میکروبی در گلویش بود که این میکروب همیشه در اول دی‌ماه بروز می‌کرد. زمانی که برای آخرین بار مریض شد به همسرش گفت که احساس عجیبی دارم. دلم می‌خواهد بخندم. حالت عجیب و غریبی داشت. قبل از رفتن به بیمارستان به دوستش می‌گوید: بگذار بروم حمام. می‌خواهم غسل شهادت بکنم. می‌گفت دیگر بس است توی این دنیا ماندن، من دیگر رفتنی هستم. بیخود برای من زحمت نکشید، فقط مردن مرا شما به تأخیر می‌اندازید. من امروز، فردا می‌میرم ولی شما یک هفته می‌خواهید مردن مرا به عقب بیندازید.» غسل شهادت انجام داد و یک هفته بعد در یازدهم دی ماه شهید شد.

شهید علمدار همیشه آرزو داشت در جبهه شهید شود و در طول سال‌های پس از جنگ بسیار دلتنگ دوستان شهیدش می‌شد. شهید سیدمجتبی علمدار سبکبال و آرام پر کشید و سال‌ها پس از شهادتش نام بلند و نیکش را زائران مزارش زمزمه می‌کنند. او از نخستین لحظات جوانی تا آخرین لحظات زندگی‌اش با یاد خدا و اهل بیت(ع) زندگی کرد و آرزویش سربلندی در راهش بود که نصیبش شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۳۱

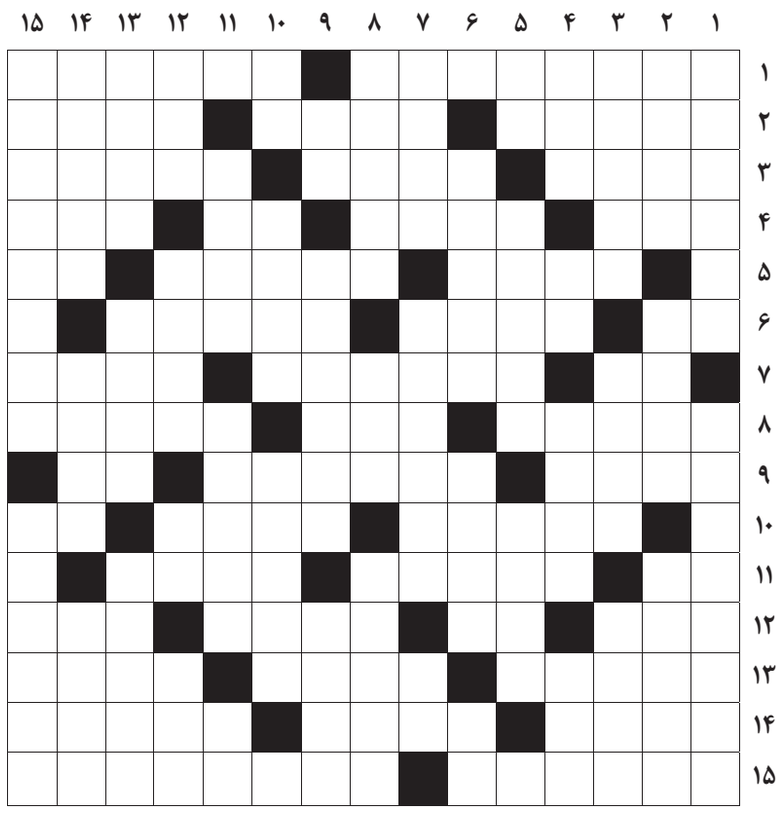

از راست به چپ

■ ۱- محل ارائه خدمات پزشکی – واحد اندازه‌گیری کمان و دایره ■ ۲- میوه خراب – از شهرهای استان کرمانشاه – پنجره روبه حیاط ■ ۳- ادویه تند – از شهرهای خراسان رضوی – سرزنش کردن ■ ۴- جایزه و شایسته – گل به سر جالیزی – شاه بی‌شین – برف آذری ■ ۵- جنگ – کمک کننده – دل آزار کهنه ■ ۶- گاهی نماز را باطل می‌کند – غلام سلطان محمود غزنوی – از آلات موسیقی زهی هند ■ ۷- دندان ناپایدار – پایتخت لیبی – دریاچه سوئیس ■ ۸- چاپ روی پارچه – ته نشین مایعات – نوعی دوربین و تفنگ ■ ۹- از گیاهان دارویی – آغاز قصه‌های مادر بزرگ – ماه سرد ■ ۱۰- شهر تیم یوونتوس ایتالیا – سرگرد قدیمی – پایه و بنیاد ■ ۱۱- اتاقک زیر کشتی – شهر مقر یونسکو – کفش لاستیکی ■ ۱۲- تلفظ حرف «ص» – سوره ۷۲ – اندیشمند – ماده بی‌سر! ■ ۱۳- نان گروه – قاضی ورزشی – شنونده ■ ۱۴- ظاهری؛ مجازی – دورنگ، خالدار – لاستیک یدکی ■ ۱۵- هنگام ورود به جایی گفته می‌شود – رئیس‌جمهور فرانسه پس از جنگ جهانی دوم

از بالا به پایین

■ ۱- آزار دهنده و غم انگیز – مجموعه افراد و بنگاه‌هایی که فعالیت اقتصادی آنان به وسیله دولت اداره می‌شود ■ ۲- سالک – قلعه بالای کوه – خباز ■ ۳- محوطه بازی و مسابقه – بهره و نصیب – همراه سارا ■ ۴- ادله ناتمام – آش – نزدیک بینی – رود آبی ■ ۵- عدد منفی – کیسه چرمی – عنوان حاکمان هند ■ ۶- ملاقات – آخرین تراژدی ولتر – همراه ناله ■ ۷- نام دیگر سوره سبحان – حالتی مادرزادی که پوست بدن سفید روشن موی سر، ابرو و مژه سفید یا بور است – خرس آسمانی ■ ۸- نام بین‌المللی مجارستان – آلت پرواز پرنده – توصیه ■ ۹- پنبه تصفیه نشده – نوعی از نقش و نگار در کتیبه‌ها و نقاشی – ساعی ■ ۱۰- تکرار حرفی – از سوغات تبریز – شاعر و فیلسوف هندی اهل بنگال، وی نخستین آسیایی است که برنده جایزه نوبل شده است ■ ۱۱- زبان آوری – همراه کت – نگاه خیره ■ ۱۲- تله صیاد – از امراض جلدی – نقش هنر پیشه – گراز ■ ۱۳- زین و برگ اسب – خاکستر – مایع شست‌وشوی سر ■ ۱۴- ایالت – بخش اصلی و آهنگین اپرا – دستگاه تشخیص عیب خودرو ■ ۱۵- این هم نوعی بستنی است – نخستین مسافرت عروس و داماد با هم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۴					۸	
۷					۵		۱	
		۹			۶		۳	
۳	۶		۵			۹		
			۴		۱	۲		
	۵		۲					
				۳	۹			
۸								۷
		۳	۶					۴

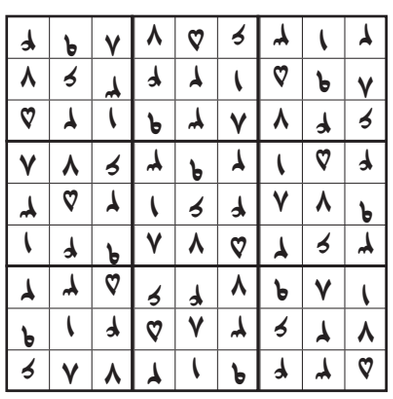

جدول کلمات متقاطع
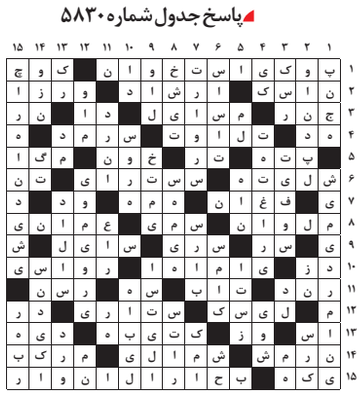
پاسخ جدول شماره ۵۸۳۰